

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشت تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن - المان

با چهره خندان

رفتیم به عروسی یکی فامیل افغان	با چهره خندان
از دختر مامای رفیقی ز دل و جان	با چهره خندان
دیدم به پذیرایی ، گل سرخ ، به دستند	گوئی همه مستند
از مرد و زن و پیر و جوان ، چون مه تابان	با چهره خندان
گل بود به یک دست و به دست دگری شمع	خوبان همگی جمع
داماد و عروس آمدی در سایه قرآن	با چهره خندان
رقصیدن و پاکوبی آن جفت مودت	بالذت وحدت
داماد پسر ترکی ، عروس دختر افغان	با چهره خندان
یک خانم و آقاییکه از باده روح مست	با کاغذی بردست
بر روی سٹیژ رفته دوتا بلبل خوشخوان	با چهره خندان
آن خانم افغانی شروع کرد پیامش	بر جمله سلامش
عرض ادبی کرد ، به افغانی و ترکان	با چهره خندان
گفتا شکر و شیر ، یکی شعر به مهمان	بسروده یک افغان
بر مقدم تان فرش کند چون در و مرجان	با چهره خندان
خوش وقت از انم که خودش ، حاضر مجلس	بر کرسی جالس
تا فخری نصیب همه از ، زمزمه شان	با چهره خندان

خود شعر بخوانند	کف میزنیم اکنون ، که تشریف بیارند
با چهره خندان	پس ما و شما منتظرِ نعمت افغان
و آن لعل و گهر را	رفتم که کنم زمزمه آن شیر و شکر را
با چهره خندان	کردم عرق از کف زدن بحدِ یاران
بر پیر و جوان شد	قند و عسلی عرضه به مردان و زنان شد
با چهره خندان	گل‌های ادب را به نثارِ ره‌مهمان
آن رشته گسستم	القصه تمام کرده سرِ جای نشستم
با چهره خندان	چون مرغِ شکسته پر و بال و زمستان
با غُمبُرِ غُمبُر	دیدم که به دُور و بَرِ من اینهمه کفتر
با چهره خندان	با پتکی و با چوری و با دانه بیاشان
هم سیبِ سمرقند	تُرکی پلو و قابلی و قورمه و سالند
با چهره خندان	با کیله و انگورِ فراوان و فراوان
گوئی که همه مست	با پنجه و با قاشق و با کارد و گهی دست
با چهره خندان	هریک چو وزیران و رئیسان و قوماندان
دل شور و نوا کرد	رقاصه ای با رقصِ عرب ، حشر به پا کرد
با چهره خندان	ای کاش که منهم بُدم از جمعِ جوانان
اما ننوشتم	آمد به خیالم که درون باغِ بهشتم
با چهره خندان	از جوی عسل ، شیر و هم از حوری و غلمان
با عشوه و با ناز	سیمین بدنائی همه گل پیکر و طناز
با چهره خندان	رقصان شده از هرطرفی ، واردِ میدان
پس با دل افگار	دیدم نه توان است و نه تابِ به من زار
با چهره خندان	خارج شدم از محفلِ یاران و عزیزان
با دردِ سر و تب	« نعمت » به مهارتِ رقم از محفلِ آنشب
با چهره خندان	بنموده فرستاد به فامیلیی ایشان